



سخرانی شناخت خلق
حاج حسین خوش لوجه

شناخت خلق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و

على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، قربانتان بروم، این جانی که خدا به شما

داده معلوم است چقدر هست. چون که وقتی پیغمبر

اکرم به معراج رفت، یک ملکی بود یک ذره دیر از جلوی پای پیغمبر بلند شد، جبرئیل رهبری می کرد. چرا جبرئیل رهبری می کرد؟ جبرئیل نوکری می کرد. مبادا پیغمبر یک امری داشته باشد، اطاعت کند. نه اینکه نستجیر بالله جبرئیل رهبری می کرد، جبرئیل نوکری می کرد. حالا دید یک ملکی یک ذره دیر از جلوی پای پیغمبر بلند شد، صیحه ای زد، بلند شو ای ملک، بهترین خلق خدا [آمده] یعنی قدری فرق گذاشتند در مقابل خدا [چون که] پیغمبر بنده است، [اگر نه] پیغمبر خودش که خالق است. گفت: یا رسول الله ببخشید، من عدد باران را می دانم. چقدر به کویر می بارد، یعنی کوهستان، چقدر به علفزار و باغها، به اصطلاح عددش

را می دانم. حرف من سر این است، گفت چه چیزی از دست تو خارج می شود؟ گفت دور هم جمع بشوند دوستان امیرالمؤمنین یک صلوات بفرستند. من دیگر آن از دستم می رود بعد منظوم سر این است، گفت من عمر تمام این مردم را روزی دو دفعه بررسی می کنم، نگاهم به این لوح بود.

حالا حرف من این است که قربانتان بروم، عمر ماها را بررسی می کند، حساب دارد. شما باید خیلی مواظب باشید که در این عالم یک کاری بکنیم که یک نقطه های ضعفی نداشته باشیم. از خدا بخواهید که مبادا نقطه ضعفی داشته باشید. این معلوم است مثلاً حالا هم در ماوراء، هم در دنیا، هم در ملائکه، هم در

زمین، هم در آسمان، هم در درختها معلوم است. شما نباید یک نقطه ضعفی داشته باشید قربانتان بروم، «الآخرة بقاء و الدنيا فناء». خیلی باید مواظب باشید، چه جور می شود که شما نقطه ضعف نداشته باشید؟ از خودتان هیچ جوری حرف نزنید، هیچ جوری اراده نداشته باشید، هیچ جوری سخن نگوئید. درست مانند این چهار نفری که در اختیار امام زمان بودند، حرف از خودتان نزنید. خیال از خودتان نکنید، حلالی [را حرام] نکنید، حرامی [را حلال] نکنید. قربانتان بروم صاف باید که شما اصلاً بگیریید و بدهید؛ یعنی [حرف را] بگیریید و بدهید، این درست است، خیلی باید مواظب باشید. کسانی را هم که حالا یک وقت شری چیزی می خورند،

دوباره تکرار می‌کنم، می‌خواهم در این نوار باشد، مبادا توهین به آن‌ها بکنید. آن‌ها خودش توهین به آن‌ها شده، دیگر تو نمک به آن زخمش نپاش. خودش وقتی این جور شد توهین به او شده، تو دیگر نکن. شما خیلی هم خوش اخلاقی [کنید] و خوش برخورد و این‌ها باشید و اما اگر به فعلش راضی باشی تو هم جزء او هستی. فعل راضی بودن به غیر برخورد با مردم است، با همه برخورد داشته باشید. توجه می‌کنید دارم چه می‌گوییم؟

خیلی قربانتان بروم مواظب باشید، باز اگر بخواهی او را مذمت کنی، در خود ماورای خلقت خودت می‌گویی که من بهتر از او هستم. این هم خدا نمی‌خواهد، من این جوری نیستم؛ یعنی بشر توی این عالم هست، توی

ماورای خودش هم باید باشد. اگر تو توی ماورای خودت بودی، به ماوراء می رسی. عزیز من، اگر در ماوراء خودت بودی آن وقت جزء ماوراء، سنخه ماوراء می شوی. من دلم می خواهد همه تان سنخه ماوراء شوید، این حرفها خیلی کوچک است که کسی دنبال کند؛ یعنی به قدری کوچک است مثل یک مورچه ای می ماند زیر پای آدم باشد، فکر شما باید بالاتر از این باشد، عزیز من قربانتان بروم. خیلی با همدیگر خوش برخورد باشید، خیلی چیز باشید. صفات حسنه یعنی این است. قربانتان بروم، آدم باید «هل من ناصر» بگوید. ببین امام حسین تا آخر عمرش می گوید «هل من ناصر» به چه کسی می گوید «هل من ناصر»؟ به کفار

می گوید بیایید این طرف. ما هم اگر یکی چیز خورد، سُدر خورد، سرسره‌ای به پایش گذاشته شد [توسط] شیطان سُدر خورد، باید «هل من ناصر» بگویید. هیچ توجهی به آن که این جور شده نکنید. جانم، دنیا خیلی قدیم است و خیلی دنیا یک جوری است که نمی‌تواند آدم [دینش را راحت حفظ کند]. حضرت فرمود صبح دین دارند، شب ندارند. شب دین دارند، صبح ندارند. یک حرف می‌زند، یک حرف بی خود می‌زند. روایت داریم، من هر چه بگویم روایت و حدیث می‌گویم. عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنویم. شما که الان دکتر شدی یاد صدمه‌هایت بخور، چقدر در این دهات‌ها رفتی؟ چقدر با آدم‌هایی که مطابق شأن تو

نبوده حرف زدی؟ چقدر صدمه خوردی؟ آقای مهندس ها، چقدر ریاضت کشیدید؟ همین جور است دیگر، یا شما چقدر کار کردید؟ کاسب ها همین جور، این حرفها حرفهای کوچک است؛ اما معنی دارد، ما مثلاً می رفتیم نجاری سنار به ما می داد. یک شاهی می دادیم جگر، یک شاهی هم نان. شب هم که می شد یک جعبه خاک اره به آن می کردیم، روی سرمان می گذاشتیم، این گردنمان می خواست برود، توی بدنمان. این خاک اره را می بردیم این خانم به حساب بسوزاند، به کرسی بکند. صبر کردیم، من اگر اول نجار نبودم، دوم نجار هم نبودم. اما یک عده ای صبر نکردند، من دیدم یکی شان گاری چی [شد] و یکی شان نخود بو می دهد و یکی شان

بی‌کار است و یکی‌شان جاروکش است. باید در مقابل ولایت (من این را می‌گویم مثال کوچکی است) صبر کنید. محکم باشید، حوادث شما را نَبَرَد، باد آخرالزمان شما را نَبَرَد، تا شما را نکَنَد، محکم باشید. تشخیص عقایدی داشته باشید، نه تشخیص خلقی. این اولِ کار است من دارم می‌گویم، حالا ان شاء الله امید خدا، یک قدری آن را باز می‌کنم.

یکی از بدبختی‌های خلق این است که از بعد رسول الله این‌ها جهنمی شدند، به حرف خلق رفتند. خلق خودسازی می‌کند تو را بازی بدهد، خودسازی می‌کند؛ اما درونش خباثت است. این‌ها در زمان رسول الله چه کار کردند؟ این عمر و ابابکر که جلو افتادند از

شاخص ترین مردم بودند؛ یعنی اگر می گفتند در تمام مدینه چه کسی عبادت می کند؟ می گفتند ابابکر، چه کسی عدالت دارد؟ می گفتند عمر، اما این ها عدالت مصنوعی بود. قربانتان بروم، شما مواظب باشید اشخاص را، خود شما اگر خیلی خوب شدی باید مواظب باشی، هنوز خوب نیستی. تو هنوز خوبِ زمان هستی، نه خوبِ ولایت. ما بیشترمان [همین طور هستیم]، من الان خوبِ زمانم، نه، معلوم نیست خوب ولایت [باشم]، سُرمی خورم. من گفتم دلم می خواهد در این نوار هم باشد، خوش به حال آن کسانی که در بیابان ها زراعت کارند، کوره پزند، خشت می زنند، خاک می برند، عملگی می کنند، زمین شخم می زنند، کارگرند در بیابان ها.

خوش به حالتان کارگرها، ما غبطه به شما می‌خوریم. چرا؟ این‌ها در آن اموری که پدرانشان داشتند، نمازی و روزه‌ای و این‌ها بعضی وقت‌ها هم گناه می‌کنند. گناه را خدا می‌آمرزد، اما چه گناهی [از] تو را می‌آمرزد؟ آقا، تو آمدی این‌جا چندین سال است درس خواندی، حالا یک حرفی می‌زنی که خودت گمراهی، مردم را هم گمراه می‌کنی. این عمر و ابابکر همین جور بودند، مقدس بودند، تو بدتر از آن‌ها هستی. من حسرت به آن‌ها می‌برم، حسرت به آن‌ها می‌برم که در بیابانند، والله راست می‌گویم، دست آن‌ها را می‌بوسم. اما دست تو را اگر از پیشم برود آتش می‌زنم، چون که تو قلم‌فرسایی بی‌خود داری می‌کنی. تو گناهت ناآمرزیدنی است، پشت

به ولایت می‌کنی، آن بنده خدا حالی اش نیست. چرا؟
روایتش را می‌خواهی؟

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، از ایشان سؤال کردند آقا با مستضعفین سنی‌ها چه [کار] می‌شود؟ گفت خدا همان بساط را درست می‌کند. گفت اگر یکی شان در دریا بیفتد همان بساط را درست می‌کنند، اگر امیرالمؤمنین را قبول کند شیعه است، اگر نه اهل آتش است. بین قربانتان بروم خدای تبارک و تعالی ما را چه کار دارد می‌کند. چرا؟ آن که خود درست کردنی [بود] خودخواه آمد و خودش پشت به ولایت کرد، پشت به ولایت گناه نآمرزیدنی [است]. اما رعیت، کشاورز چه کار می‌کند؟ این حالی اش نیست دیگر، پس شخص ما هم

اگر خوب شدیم باید بترسیم. من یک پاره وقتها باقی می‌گویم، حالا می‌گویم (این که دارم می‌گویم خودم را می‌خواهم چیز کنم) می‌گویم کاش من هم اسمی نداشته بودم، می‌گفتند منافق. تو خیال کردی اگر به من بگویند یا نمی‌دانم اشتباه کار و صوفی و گرفتار شدی، من چیزی ام می‌شود؟ من پی آن می‌گردم که آن باشم. که خودخواه باشم، خودپرست باشم، حرف از خودم نزنم، مردم به من اطمینان نداشته باشند. مردم به من اطمینان دارند خطری است، مبادا یک حرفی بزنم که غیر رضای خدا باشد، مبادا یک حرفی بزنم جوان‌ها را گمراه کنم، به دینم راست می‌گویم. عوض اینکه سلامتی از امام حسین بخواهم [گفتم] حسین

جان من را نگه دار، اگر حرف از خودم بخواهم بزنم من رالال کن، تو را به حق مادرت زهرا من رالال کن. حالا من بیایم بگویم می خواهم مرجع شوم و چه شوم و فلان بشوم؟

حرف جای دیگر است، بشر باید اینجا است، جای دیگر باشد. نه اینجا باشد، اینجا نیست، جای دیگر باشد، مواظب باشد [راجع به] حرفی که می خواهد بزند. عزیزم، تو باید یقین داشته باشی، حالا که یقین داری، «عین الیقین، حق الیقین، یقین» باید داشته باشی. اگر یقین نداری چرا [حرف] می زنی؟ کجا [جواب گو هستی؟] هر حرفی زدید باید جوابگو داشته باشید، من به دینم قسم هر حرفی زدم جوابگویش هم بوده‌ام. یعنی این حرفی

که زدم جوابگویش هم بوده‌ام. من از آن طرف به خدا می‌گویم اگر یک کار من را سرِ چوب بکنی [می‌گویی] جهنمی هستی، اما جوابگو هم هستم. بچه مردم را حفظ می‌کنم، ناموس مردم را حفظ می‌کنم، مال مردم را حفظ می‌کنم. یک ذره بی‌دین باشم اگر من خمسی، سهم امامی، رد مظالمی، صدقه‌ای بخورم. این‌ها را من حفظ می‌کنم اما حرف، حرفِ دیگری است، چیز، چیزِ دیگری است. این‌ها باز خودش مقدسی است، تو اگر ولایت را حفظ کردی، به خودم می‌گویم نصف شب، تف در روی خودم می‌اندازم، این کارها یک کار عادی است، این کار یک ذره عدالت است. کارِ عدالتی است تازه این کارها که من می‌کنم، کار ولایتی نیست. کار ولایتی این

است که آن امر او را پیاده کنی، ببین امیرالمؤمنین چه جور امر را پیاده می‌کند؟ عقیل می‌آید پیشش، یک شب مهمانش کرد. عقیل عیال وار بود، گفت داداش یک خرده بیت‌المال ما را زیاد کن. گفت از کجا من را مهمان کردی؟ گفت یک هفته، یک سیر کم بچه‌ها گذاشتم، رفت یک سیر کم به او داد. [گفت] دستت درد نکند، ما تو را مهمان کردیم که روزی [را] زیاد کنی. به تمام آیات قرآن، عقیل هم علی‌شناس نیست. مگر علی‌شناسی شوخی است عزیزم؟ آن هم نمی‌شناسد، یعنی حالا آمده یک شب مهمانش کرده بیت‌المالش را زیاد کند. این هم چشمش نمی‌دید، [امیرالمؤمنین] یک آه‌ن این جور کرد، یک دفعه [عقیل گفت] داداش، چیز

نمی‌دهی، می‌سوزانی؟ گفت تو هم می‌خواهی من را بسوزانی، چرا؟ این علی، تجاوزگر نیست، تو هم باید تجاوزگر نباشی. زخم این جور می‌گوید، چه کسی این جور می‌گوید، مگر او حاکم توست؟ تو خودت را در لجن می‌کشی که چه کسی این جور می‌گوید، اصلاً خلق، حرفش باطل است. چقدر می‌خواهیم در دنیا بمانیم؟ چقدر می‌خواهی بمانی؟ خب، باید بروی، جواب [باید] بدهی. باید وجدان هر بشری کار کند، تو باید وجدانت کار کند عزیز من. حالا چه کار می‌کند؟ حالا نگاه کن، رفت در خانه معاویه، معاویه وقتی آمد دید که یکی آمده سمت او، خیلی متوجه او می‌شد. برای خانه‌اش چیز می‌داد، متوجهش می‌شد. خوب [به او] داد، یک دفعه

یک گوشه‌ای برای امیرالمؤمنین [آمد]، [عقیل] بلند شد. این است که رشوه نخورده، ما بیشترمان رشوه‌خور هستیم. این یک خرده چیز به من می‌دهد، من او را می‌خواهم، یک خرده تعریفش می‌کنم، مرتیکه، تو رشوه‌خور هستی. حالا چه کار کرد؟ بلند شد، خفه شو، پسر هند جگرخوار، تو این قدر کثیفی که مادرت جگر حمزه را خورد، گلوبند درست می‌کرد. تو را چه به برادر من؟ برادر من «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت» است، برادر من یک شخصیتی است که در تمام عالم نبوده، خدا راهش داده در خانه‌اش، برادر من تطهیر است. اگر من آدم در خانه تو، مال خودم را می‌خورم، حرف من سر این است. تو غاصبی، مال خودم

را می خورم مرتیکه. قربان عقیل، اما بین آنجا کسری ولایت دارد، این را مهمان کرده [سهم بیت المالش را] زیاد کند اما این جا حقانیت ولایت را می گوید. صلوات بفرستید.

قوم حضرت موسی وقتی که آمدند آن شبی که موسی می خواست [آن ها را] ببرد، این ها را حرکت داد، تمام مال های قبطی ها را گرفت، مهندس. این گوساله ای که درست کرد مال قبطی ها بود، مالک نیست او [فرعون]، این مالک است [موسی]. پولی که می دهد تو مالک می شوی، این حرفها [چیست]؟ چرا نمی خواهید حرف حق را قبول کنید؟ چرا عناد دارید؟ بروید توبه کنید. گرفت همه را [سامری] گوساله درست کرد. پس

خارجی‌ها غاصبند. اگر چیزی آمد، به تو دادند، تو حاکمی، بگیری چه اشکالی دارد؟ چرا جواب خلقی به من می‌دهید؟ چرا جواب قرآن و روایتی نمی‌دهید؟ من از شما بیشتر توقع دارم که چندین سال در حوزه‌های علمیه به [کسب] دانش بودید، چرا دانش کسب نکردید؟ عزیزان من، ما باید دانش کسب کنیم، من دارم کلاً می‌گویم. من والله، بالله نظری با کسی ندارم. هشدار دارم می‌دهم بیایید از آن صفت منیتان دست بردارید تا خدا ما را بپذیرد. قربانتان بروم تمام ما باید این جور باشیم، مواظب باشیم، ما حرف خلق را الگو نکنیم. اگر تو حرف خلق را الگو کردی اشتباه است، آن آدمی که دست به ماوراء دارد از تو قبول نمی‌کند. آن آدمی که القا

افشاء دارد از تو قبول نمی‌کند، اگر قبول کند آن هم مثل
توست. قبولی هر حرفی باید قبولی قرآن باشد، قبولی
توحید باشد، قبولی ولایت باشد. روی چشم من، اما من
اقرار خلق را قبول ندارم، حالا اگر خلق اقرارش مطابق
خدا و پیغمبر باشد روی سر من. من شخص پرست
نیستم، اقرار ولایت پرستم. صلوات بفرستید.

همه‌تان باید این جور باشید. من تکذیب نمی‌کنم، من
صفات را دارم می‌گویم. صفات اشخاص را می‌گویم،
صفات همه شماها را می‌گویم، توجه به این حرفها پیدا
کنید. این نیست که پا شوید بروید مشهد و عمره و
سرتان را زیر بیندازید و نماز شب و این‌ها، تمام این‌ها را
بی‌ولایتی آتش می‌زند، تو تازه شدی مقدس. بعضی

شبها پا می شوم یک نمازهایی می خوانم می گویم چه چیز به من بده، این جور کن، یاد خدا می دهم. خب بفرما، نصف شب پا شدی، حالا داری یاد خدا می دهی. صلوات بفرستید.

شخص، اغلب شخص ها که یک قدری جلو می روند، این ها یک شخصیت هایی می شوند که کسی حرف از این ها قبول می کند. آن اشتباه است، از هیچ شخصیتی نباید حرف خودش را قبول کنید. شما باید مواظب باشید حرف وحی منزل را قبول کنید، وحی الهی را قبول کنید، ندای خدا را قبول کنید. عزیز من، چرا حرف شخص را قبول می کنی؟ مگر قبول نکردند؟ تمام این ها که هفتاد هزار نفر رفتند دنبال عمر و ابابکر، دنبال تقوا و

تدین شان رفتند. چون که همه کارهایشان ریا بود، اما علی بن ابوطالب که ریا ندارد. یک شمشیر برمی دارد عمرو بن عبدود را می اندازد آنجا. حالا آمده جای پیغمبر خوابیده، ببین علی چه می گوید؟ [پیامبر فرمود] علی جان، وحی به من رسیده، می خواهند من را بکشند، جای من بخواب. ببین چه می گوید امیرالمؤمنین: می گوید که جان تو حفظ است من بخوابم؟ می گوید آره، علی جان. [می فرماید] می خوابم، نمی گوید جان خودم از بین می رود، می گوید جان تو حفظ است؟ یک آدمی که خیلی سیستمش بالاست خیلی، گفته علی که می دانسته کشته نمی شود این چیزی نیست که، گفتم پس بداء چیست؟ ممکن است بداء حاصل می شد، علی

هم کشته می شد، دیگر حرف نزد. من نمی دانم این ولایت چه جور است که حرف ولایت من می زنم هرکسی می خواهد یک سوسه از آن درآورد. آن سوسه توی توست، مثل لولشی است که داری. من نمی دانم این را می گویی، یارو این را می گوید. یک چیز می گویی برای ولایت، یک مرتبه یک چیز [دیگر می گوید]. اصلاً انگار کن مردم ضد ولایت شده اند، زهرا جان، هیچ کس نیست تو را تشویق کند. من دلم می خواست مردم [مثل] یک زن عادی با زهرا برخورد داشتند. حالا پیغمبر این همه سفارش زهرا را می کند، سینه زهرا را اگر می بوسد می داند یک روزی این سینه [را] عمر له می کند. اگر دست زهرا را می بوسد، می داند دست را قنقد می شکند، اگر صورت

زهرا را می بوسد می داند سیلی می زند، این ها همه اش بوسه گاه نبی است. زینب به یزید گفت به بوسه گاه نبی چوب می زنی؟ این لبها را او بوسیده.

عزیز من، حالا حواستان جمع باشد با روایت و حدیث و اخبار دین شما را می گیرند، مگر نگرفتند؟ این ها یک عناد داشتند، یک خیال داشتند، خیال و عناد مبادا داشته باشید والله اگر که داشته باشید، شما هم مشابه عمر و ابابکر می شوید، آرام. حالا چه کار می کند؟ به ابابکر گفت (یک دو سه نفر جمع شدند) گفت دو چیز است که علی دارد ما پیروز نمی شویم: یکی فدک است باید از او بگیریم پول نداشته باشد، یکی هم زهرا را از او بگیریم که تا می گویی چه، می گوید داماد پیغمبر

[است]. این علی را باید ما فلج کنیم، این دو تارا بگیریم. حالا چه کار می خواهد بکند؟ آن فدک را که گرفت و [قباله اش] را گذاشت در دهانش و تف کرد، [حضرت زهرا فرمود] خدا شکمت را پاره کند. امام صادق فرمود: نه سال طول کشید، شکمش پاره شد. از امام صادق سؤال کردند مگر زهرا یک نفس نکشید، مسجد می خواست از جا حرکت کند؟ گفت چرا، خدا می خواست شقاوت این زیاد بشود. عمر حالا می گوید مردم توجه می کنید به نماز جماعت؟ توجه می کنید دو درقه ای چقدر بد است؟ این دو درقه ای می ماند؟ همه گفتند آره. علی می خواهد دو درقه ای ایجاد کند، پا شوید بروید به او بگویید بیاید بیعت کند با وصی رسول الله یعنی

ابابکر!!! حرکت دادند، مغیره، برو بگو، گفت. آمد حضرت زهرا گفت چه کار به ما دارید؟ ما کاری به شما نداریم، ما که به دنیای شما کار نداریم، علی دارد قرآن را جمع آوری می کند. گفت دیدید نیامد، حرکت داد. حرکت کرد، دوباره حضرت همان را گفت. گفت به علی بگو بیاید، اگر نه من در را آتش می زنم.

من آن سفر اول که رفتم، این ها را، کوچه بنی هاشم را خراب کردند، خانه حضرت زهرا بود، درش هم یک لنگه ای بود. درها آنجا یک لنگه ای بود، آن وقت این ها حیاط ندارد، توجه کنید من چه می گویم. آن وقت آنها بالای یک هواکش است به توسط آن هواکش هوا می خورد. یعنی دیوار نداشت که از دیوار بروند، حالا باید

از در برود، توجه می‌کنید من چه می‌گویم؟ حالا گفت که من در را آتش می‌زنم، [گفتند] بابا، اینجا پیغمبر [با احترام می‌رفته]، گفت قضیه دو درقه‌ای از این بالاتر است. بالاتر است، حالی‌ات است؟ زمان تکرار می‌شود، رفقا دنبال تکرار نروید عزیزم. دلم می‌خواهد بفهمید من چه می‌گویم، خدایا، تو را به حق عصمت زهرا این رفقای من بفهمند، از آن‌ها باشند که زهرای عزیز آمد گفت بیایید به حرف زهرا آمده باشند، دنبال شیطان و شیطان پرست‌ها نروند. حالا گفت هیزم بیاورید، ببین این‌ها به حرف این بودند رفتند هیزم آوردند. حالا هیزم آورد چه کند؟ زهرا در را باز نمی‌کرد، حالا در را نیمه‌سوز کرد. خودش نوشت به معاویه، آخر یکی از این وعاظ

خیلی مهم که به حساب ولایتی بود گفت که باعث کشتن زهرا آن شلاق، آن غلاف شمشیر بود که به بازویش زد. گفتم این حرف چیست می‌زنی؟ دست آدم را هم بیندازند، آدم نمی‌میرد، نوشت به معاویه: معاویه دیدم دو مطلب است که زهرا بودنش خیلی ضرر دارد، یکی که علی داماد [پیغمبر] است، یکی هم که [زهرا] احکام را می‌خواهد فاش کند. زهرا اگر احکام را فاش کند، ما هیچ راهی نداریم، من تصمیم گرفتم زهرا را بکشم. چنان فشار آوردم، دیدم زهرا گفت یا ابتا. چرا علی را صدا نزد؟ آخر، علی هم گرفتار است در ظاهر، بعد نمی‌خواهد امیرالمؤمنین این مطلب را در ظاهر ببیند. صدا زد یا ابتا، ببین با دختری چه کار می‌کنند؟ [عمر]

گفت یک ذره نرم شدم، یاد بغضی که با علی داشتم [افتادم]، گفت: چنان فشار آوردم عضله‌های زهرا را خرد کردم. ای معاویه، بدان زهرا را کشتم.

حالا کاش به این اکتفا می‌کردند، ریختند در خانه. حالا که ریختند در خانه، زهرای عزیز یک وقت صدا زد فضا بیا، به خدا بچه‌ام را کشتند. اگر یک [نفر گفت قبر محسن کجاست]، عالم و دکتر و جاهل و همه بیایید به من بگویید. همین جور که قبر زهرا پیدا شود خوشحالم، همین جور من مزدگانی به شما می‌دهم، آخر محسن قبرش کجاست؟ زیر پا رفت محسن. زهرا غش کرده، یک وقت چشم‌هایش را باز کرد، گفت فضا علی کجاست؟ گفت علی را بردند مسجد. نرفتم در مسجد،

گفتم مسجد خراب شوی، انگار می‌دیدم والله علی را آورده‌اند در مسجد. حسن و حسین، زهرا همه پشت در هستند. آیا بابای ما را می‌کشند یا رهایش می‌کنند؟ آن‌ها می‌دانستند علی را نمی‌کشند؛ اما می‌ترسیدند بداء حاصل شود، علی را به قتل برسانند. زهرا چاره‌ای نداشت، یک وقت فریاد کشید دست از علی بردارید، اگر نه نفرین می‌کنم. شیعه و سنی نوشتند ستونها از جا حرکت کرد، دست علی را گرفت آورد. حالا چه کار می‌کند؟ زهرا گریه می‌کند، علی هم گریه می‌کند. زهرا جان چرا گریه می‌کنی؟ پدرم فرمود برای مظلوم گریه کن، آیا از تو مظلوم تر هست؟ چرا علی گریه می‌کند؟ والله من راست می‌گویم، یک وقت یک چیزی به بچه‌هایم

می خواهم بگویم بروند بخرند یا به رفقا، تا بتوانم نمی گویم. می گویم شاید رفت در راه یک صدمه ای به او بخورد، آن وقت من گفته ام، من تا توان دارم نمی گویم. مگر یک وقت مادرشان بگوید امروز پنیر نداریم، چه چیز نداریم. آن وقت حالا امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید آخر، زهرا جان تو بازویت شکست [چون] حمایت از من می کردی، اگر سینه ات را شکست حمایت از من می کردی، علی هم گریه می کند.

حالا قضیه این قنفذ را هم بگویم، وقتی که حضرت زهرا چشمه اش را باز کرد، گفت علی را بردند، دولا دولا آمد، دید چهل نفر از این ها، از مقدس ها، نماز جماعتی ها، جنگجوها، (بابا، نروید به حرف این ها، گول مقدس و

عبادت و این حرف‌ها را نخورید، خوردند که این جوری شدند. چه کار دارید دنبال خلق می‌روید؟ رفتند، دیدی این جور شدند، چرا می‌روی؟) حالا یک وقت دید دارند علی را می‌کشند، یک عده‌ای هم هل می‌دهند. رفت سر طناب را گرفت، [بازوی زهرا] بازوی حیدر است و بازوی نبوت، چهل نفر ریختند روی زمین. عمر دید الان زهرا علی را برمی‌گرداند، یک وقت صدا زد قنفذ دست زهرا را کوتاه کن. عمر چه کنم؟ بزن زهرا را، جلوی چشم علی زهرا را زدند.

حالا چه خبر است؟ آخرالزمان چه می‌گویند؟ می‌خواهند این مردک را بی‌تقصیر کنند. رفقای عزیز، به شما بگویم، هشدار می‌دهم عزیز جان من، عبادتی نباشید،

دنبال خلق نروید. واحد باشید، راه خودتان را بروید. آخرالزمان می‌گویند هر چه در آن زمان شده می‌شود. خدا می‌داند این‌ها که در ظاهر خوبند چقدر بدند؟ یک روایت داریم ابن زیاد مردم کوفه را جمع کرد، سران کوفه را جمع کرد، روانه کرد به ولایت‌ها این‌ها بیایند. وقتی می‌آمدند می‌دیدند بهترین مردم این‌ها هستند، مقدس‌ترین مردم هستند. این شمر مثل عبدالله طالقانی بوده، چندین نفر پشت سرش نماز می‌خواندند، [مردم می‌گفتند] آیا این‌ها اشتباه می‌کنند؟ نه، روی این خواستن ظاهر مردم رفتند کربلا. حالا عزیز من، گول مردم را نخورید، نمی‌خواهم ناراحتتان کنم، حالا من چند سال دیگر در شماها هستم. ناراحت نشوید که من

بگویم می خواهم بمیرم، نه. بالاخره جانم، مرگ دست خداست، در حساب عادی آقا باید خانه اش را بخرد، بچه دار شود، زن دار شود، داماد دار شود، ما همه کارهایمان را کردیم، به قول یارو غربالمان را زدیم گلی [دیوار]، والله این حرفها گیرتان نمی آید.

توجه، توجه کنید عزیز من، بیایید خدا بشوید، واحد باشید. بیست و دو سال پیغمبر زحمت کشید، داد می زنم چه کسی زحمت پیغمبر را از بین برد؟ مقدس ها، نمازخوان ها، حج بروها. یهودی ها بردند یا انگلیسی ها؟ چه کسی برد؟ مقدس ها، نمازخوان ها، این ها همه بردند. کاش خودشان را می بردند، صدها مردم را هم بردند. تو اگر خودت از ولایت ساقط شوی به درک، اما

مردم را هم ساقط می‌کنی. خب، عمر و ابابکر همین کار را کردند. عزیز من، مواظب باش، عزیز من، مواظب باش. قربانت بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من بیایید حرف بشنوید. اگر شما خوب شدی، بدان بدی، خوب شدی، خوبی را تا آخر باید برسانی. ولایت را تا آخر برسان، مگر ولایت آخر دارد؟ نه، تا آخر عمرت برسان. ولایت که آخر ندارد من می‌گویم تا آخر برسان، تو تا آخر عمرت برسان ولایت را عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، قربانت بروم. حواست جمع باشد، امروز پیغمبر فرمود مانند سرمه‌ای که از چشم زن می‌رود، ولایت را این جور از شما می‌گیرد، یک دفعه می‌بینی ولایت نداری. آخر من یادم است این مادر من از فندق [سرمه]

درست می کرد، این جور می کرد، این جور می کرد، حالا آن وقت از این سرمه دان ها هم داشت به آن [سرمه] می کرد. بعضی وقت ها به چشمش می مالید، بالاخره شما را بخندانم. بعضی وقت ها یک قدری صورتش را می شست می رفت، می گوید این جوری دینتان می رود. یک مرتبه که به تو نمی گوید این کار را بکن، اول می گوید در جلسه ولایت بیا، بعد هم این کار را بکن، بعد این کار را بکن، یک مرتبه بدو این کار را بکن. توجه فرمودید من چه می گویم؟ تو ناراحت نشو از این حرفها، راحت شو از این حرفها. ببین من دارم حالی ات می کنم، می گویم بابا آنجا چاه است تویش نرو بیفت. من حرف کسی را نمی زنم، به کسی کار نداریم که، توجه، توجه. تا

می‌توانید به کار کسی کار نداشته باشید. تو اگر از این جا رفتی، چرا می‌خواهی این جا به هم بخورد؟ خب اشتباه است دیگر، خب تو رفتی که رفتی دیگر، خدا پشت و پناحت. صلوات بفرستید.

ببین، سلمان، اباذر، میثم، مقداد به چون و چرا کار نداشتند. فقط مواظب امر بودند، توجه می‌کنید؟ شما هم مواظب امر باشید، قربانتان بروم، عزیزان من. توجه می‌کنید من چه می‌گویم یا نه؟ شما اصلاً احتیاج به خلق نباید داشته باشید، این درست است. خلق نجاتتان بدهد نباید باشد، خلق کمکتان نکند نباشد. اما خب، اگر یکی پول به تو قرض داد تشکر کن، یک چیزی هم رویش بگذار. این حرفها غیر مؤثر بودن است، توجه

می‌کنید یا نه؟ مصداق هم هر وقت یکی خواست بیاورد، خلقی نباشد. خدا این جور گفته، پیغمبر این جور گفته، خب روی سر ما. خلق این جور گفته، من اصلاً خلق را قبول ندارم که حرفش را قبول داشته باشم. به تمام آیات قرآن، من نمی‌خواهم که قبول نداشته باشم، قبولی خلق [را] خدا در دل من ایجاد نکرده، خب چه کنم نیست؟ خب، وقتی نیست، نیست. چیزی که نیست، که نیست دیگر. اصلاً قبولی خلق در تمام وجود من خدا ایجاد نکرده که من قبول کنم. من تقصیر ندارم که، خب تو توی دلت است می‌خواهی قبول کن، می‌خواهی نکن. چرا؟ خلق دل سوز ما نیست، ائمه طاهرین دل سوز ما هستند، قرآن دل سوز ما است. آن‌ها

می خواهند ما را به خدا برسانند، خلق می خواهد ما را به خودش برساند. خلق چوب بست می خواهد، الان می خواهد یک عمارت بسازد، میل گرد می خواهد، تخته می خواهد، پلکان می خواهد، نمی دانم از این چیزها می خواهد. وقتی درست شد، همه را می ریزد آن جا می نشیند کیف می کند. خلق این جور است، چرا اسباب کیف خلق را درست می کنی؟ خب، نرو دنبالش بابا جان، کاری به کار نداری.

اگر خدا فردای قیامت بگوید من گفتم «والله خیر الرازقین»، رزقت را می دهم، چرا رفتی؟ چه می گویی؟ من این جا نشستم یک وقت تف توی صورت خودم می اندازم، می گویم خدایا ما تو را قبول نداشتیم تو قسم

بخوری؟ یک قدری این مصداق‌ها را بیاورید، شب‌ها که می‌شود با آن نجوا کنید. این نیست که گذران باشید، دفترهایتان را کنار بگذارید. ما خدا را به قدر یک خلق راستگو قبول نداریم. می‌گویند من رزقتان را می‌دهم، خب باور [کنید]. [خدا می‌گوید] والله، به خودم قسم می‌دهم باز می‌روید دنبال خلق. باز می‌روی دنبال خلق، خلق را مؤثر می‌دانی. من دوباره تکرار کنم قربانتان بروم، اشخاصی که از این جا تشریف بردند، این‌ها را می‌بینید احترام کنید. مبادا مذمت کنید، دعا کنید ان شاء الله امید خدا، باز دوباره برگردند. یعنی کلاً باید بشر این جور باشد، بشر قربانتان بروم، ببین من یک کلام نگفتم که تکذیب باشد. نه، من همیشه تعریف

کردم، اما آن عمل را تکذیب می‌کنم. چرا؟ اگر عمل مطابق خدا و قرآن باشد من تایید می‌کنم، اگر نباشد من عمل خلق را بلند می‌گویم تکذیب می‌کنم. من خلق پرست نیستم، قرآن پرستم، ولایت پرستم، امام زمان پرست هستم. همه شما باید این جور باشید، اگر این جور باشید باقی نمی‌آوریم قربانتان بروم، ما چه کار داریم به کار کسی؟

حالا من یک چیزی به شما بگویم، الان چند تا ادیان ما داریم؟ شافعی داریم، مالکی داریم، چهار امام داریم، هفت امام داریم. ما باید برویم با آن‌ها چیز کنیم چرا تو این جور شدی؟ چرا این جور شدی؟ خب شده، خب پیغمبر گفته این‌ها می‌شود، شده است. ما با کسی حرف

نداریم، دعوا نداریم، زد و خوردی نداریم، جدل نداریم که، خب ما برویم به او بگوییم چرا شدی؟ او هم به من می گوید تو چرا این جوری شدی؟ پس باید چه کرد؟ پس باید قربانتان بروم سکوت اختیار کنید، راه خودتان را بروید. همان جور که آقا شاه عبدالعظیم حسنی گفت، آمد گفت عقاید ما را می خواهم بگویم، گفت بگو. گفت من تو را حجت خدا می دانم آقا جان، اناری را، سیبی را از درخت بچینم بگویی نصفش حلال است، نصفش حرام است، حرام را می اندازم دور بی چون و چرا، نمی گویم این حرام است اسراف می شود، مقدس می شود، می اندازم دور، حلال را می خورم، رفت کنار. حالا یک دفعه خدا چه به او می کند؟ عطا به او می کند: زیارت

شاه عبدالعظیم مطابق امام حسین است. تو هم همین هستی، تو آن باش تو هم همین هستی. مگر خدا قوم و خویشی با کسی دارد؟ یا «سلمان منا اهل البيت»، جزء اوست. پیرو اهل بیت است، تو پیرو خلقی، تو پیرو هوایی، تو پیرو ویدیویی، تو پیرو ماهواره‌ای، تو پیرو پولی، تو پیرو دنیایی. تو خانه‌ات این جاست داری زندگی می‌کنی، دوباره می‌روی آنجا، دوباره از آنجا می‌روی آنجا. خیرش به مردم نمی‌رسد، حالا چطور می‌شود؟ یک سرطان مرطان می‌گیرد، پیرت درمی‌آید.

آقا جان من ببین من چه دارم می‌گویم، پیغمبر فرمود شما مثل ما نمی‌شوید، ما سه روز، سه روز گرسنگی بخوریم بدهیم، شما هم بخورید هم بدهید. اصلاً

می گوید مثل ما نمی شوید، بعضی مقدس ها این جورند دیگر، یک نفر بود می خواستیم برویم مشهد یک کیلو نان جو آورده بود، گفتم این چیست؟ گفت نان جو است، مگر نمی خوری؟ گفتم علی می خورده، عمر هم می خورده، من که نان جو بخور نمی شوم. علی نمی شوم که، خب من هم عمر می شوم، برو یک کیلو نان روغنی کنجدی که روغن خوردن دارد بزن بیاور برای ما. خدا بازی نمی خواهد، علی کجایی؟ علی کجاست؟ قربان علی بروم، مجاهد فهمیدی؟ حالا تو بهتر از او هستی، بارک الله آره. این بازی است، باباجان، قربانتان بروم. صاف باشید با خدا، آره والله خدا خیلی شما را می خواهد. گفتم دیروز آقای دکتر خدمتشان رسیدیم و یک

حرف‌هایی شد و آره قربانتان بروم گفتم بین بی این که زحمت بکشی، الان داری می‌خوابی، در فکری که حاجت برادر مؤمن [را برآوری] تا صبح عبادت پایت می‌نویسد. الان داری کار می‌کنی، ان شاء الله امید خدا، سنار پیدا کنی، عائله‌تان همه را اداره کنی، خب فکر فقرا هم هستی، تو در صف انبیایی، تو در صف ولایی هستی. پس قربانتان بروم حرف من این است، تا می‌توانید دوباره تکرار می‌کنم، هر کاری کرده است، خلق کرده. حسین ما را خلق به کشتن داده، زهرای ما را خلق به کشتن داده، علی ما را خلق به کشتن داده، تمام این‌ها را خلق به کشتن داده، پیرو خلق نباشید، پیرو امر باشید. دوباره هم تکرار می‌کنم اگر خلق امرش امر خداست، آن

باز جسم است، امرش خوب است. ما که داریم صحبت می‌کنیم یک صحبت کلی می‌کنیم. به قدری شما می‌توانید خوب باشید که حضرت می‌فرماید شیعه‌های ما، این ستاره‌های آسمان که ما به نورش زندگی می‌کنیم، آسمان اول به نور شیعه‌های ما زندگی می‌کنند. تو باید نورفشانی کنی؛ اما سخی هم باشی، اگر نه نورت چپق می‌کشد. پس حرف من قربانتان بروم این است، بروید رد کارت‌تان. فدایتان بشوم خدا همه کارهایتان را درست می‌کند، خانه‌دار می‌شوید، زن‌دار می‌شوید، بچه‌دار می‌شوید، این‌ها یک حرف‌هایی است. فقط مواظب باشید ولایتتان را از دست ندهید، الان در آخرالزمان شیطان ما را عبادتی می‌کند، ولایتان را

می‌گیرد. قربانتان بروم، بیشتر هم به شماها کار دارد، یک عمری ولایی بودید تا ببیند که این را از ما بگیرد جهنمی مان بکند.

عزیزان من، خیلی باید مواظب باشید؛ اما ببو هم نباشید، جواب بدهید، جدل نکنید. الان جناب آقای مهندس خیلی خوب آمده، جدل نکرده، حرف خودش را زده. این را شما بدانید، آن شخص هم گفته من اشتباه کردم، الان آن آقا [را] مبادا بد به او نگاه کنید. گفته من اشتباه کردم، بس که من فشار داشتم، پس یک وقت می بینی ایشان، بعضی‌ها ضعیفند. آن ضعیفی بشر را یک قدری خلاصه [گرفتار می‌کند]، آن ضعیفی که دارد بشر یک وقت اطاعت خلق می‌کند. اما آدم باید قوی

باشد، شجاع باشد. پنج تایشان را گفتم پا شوید بروید بیرون، حالا هر طور می خواهد بشود. بشر باید در ولایت، در هستی خودش دفاع کند. یکی ناموس است، یکی دکان است، کار است. آقای چیز باید حفظ کند کارش را، یکی ناموس است، یکی ولایت است. باید ولایت را با چنگ و دندان حفظ کنی، خدشه به آن نخورد. اگر یک وقت خدشه می خواهد بخورد ملایم [بگو] آقا تو اشتباه داری می کنی. تو حرفی داری مطابق روایت و حدیث است قبول، اگر نه به درد خودت می خورد. گفت چه خوش است میوه فروشی، اگر کس نخرد خودت بنوشی. خودت بخور، به ما چه. صلوات بفرستید.

خدایا عاقبتتان را بخیر کن.

خدایا ما را با خودت آشنا کن.

خدایا تو را به حق امام زمان، شیطان سرسره به پای ما
نگذارد.

خدایا بلدی سرسره را هم خرابش کنی، اگر گذاشت
خرابش کن.

خدایا چنان محبت خودت، ائمه در دل ما ایجاد شود،
هیچ محبتی ایجاد نشود.

خدایا تو را به حق امام زمان قسم می‌دهم، جوانان این
مجلس را حفظ کن. با آقا علی اکبر محشورشان کن.

خدایا تو را به حق امام زمان قسم می‌دهم، ما را حزب الله
یعنی حزب امام زمان قرار بده.

خدایا نظر امام زمان [را] از ما برنگردان.

خدایا به حق امام زمان قسمت می‌دهم، توفیق به ما بده.

قربانتان بروم ببین الان الحمد لله شما همه تان سخی هستید، اما باید بفهمید این سخاوتی که دارید یک سجده شکر بکنید، که شما متقی هستید. چون که خدا می‌گوید من خیر را به دست متقی نازل می‌کنم. حالا این حرف من تحریکتان نکند، یک مرتبه بی خودی دست بکنید در جیب‌تان یک پول‌هایی بدهید، یک چیزی بدهید. تحریک نشوید، تشویق بشوید. تحریک به غیر تشویق است. توجه می‌کنید؟ شما الان شکر تان کم

است. الحمد لله همه تان سخی هستید، همه تان خوب هستید. من که شرمنده شما هستم، قربانتان بروم، فدایتان بشوم. اما دوباره تکرار می‌کنم که شما شکر تان کم است. شماها که همه تان سخی هستید، خدا می‌گوید من سخاوت در دست مؤمن جاری می‌کنم. همه تان مؤمنید؛ اما مواظب باشید که کسی را مذمت نکنید، خیلی مواظب باشید شخصیت خودتان را از دست ندهید. اگر هم [روایت] می‌خواهی ببین امام رضا، این را یادم آمد، گفت به دعبل، ای دعبل به دوستان ما بگو جدل نکنید، اگر بکنید به شفاعت ما نمی‌رسید. جدل به غیر حرف است، [در] جدل او یکی می‌گوید، تو یکی می‌گویی. نه، الان ایشان چقدر قشنگ حرف زده، خب

ایشان هم که گفته من اشتباه کردم. خب چه کارش کند؟ دیگر چه کارش داری؟ می گفت یک نفر خوب حرفی زد، یک نفر حرف مورد دار زد، گفت بابا شیطان این را ول کرده، تو ولش نمی کنی؟ یکی گفت من اشتباه کردم، دیگر باید خیلی توسعه اش نداد. صلوات بفرستید. به امام زمان من این قدر دلم می خواهد هیچ کدامتان از نظر هم نیفتید، [حتی] اگر هم او اشتباه کرده، به وجود امام زمان راست می گویم. دلم می خواهد هیچ کدامتان از نظر هم نیفتید. تمامان واحد بگویم امام زمان، واحد بگویم یا علی، صلوات بفرستید. تکرار کنم، خدایا عاقبتتان را بخیر کن.

خدایا ما را با خودت آشنا کن.

خدایا ما را بیامرز.

خدایا ما را از خواب غفلت بیدار کن.

امام زمان به حق مادرت زهرا خودت ما را راه بده.

خودت ما را حفظ کن. خودت ما را محافظت کن.

شیطان را از ما دور کن. شیطان انسی را از ما دور کن.

خدایا عاقبتمان را بخیر کن. (با صلوات بر محمد)

یا علی